منوچهرجمالی

چراچشم،« آئـیـنـه »اسـت ؟

زُهـره= بیدُخت=خـرّم= بهـی + رام

خـرّم ،« نـگـاه چـشم= نـظـر» است کــه

در« آئینـه »، زیبائی خود را مینگـرد

آئینـه = آ+ دین = دیـن = زُهـره (بینش زایشی)

زُهره یا بیدُخت، هم نـگاه چشم وهم آئینـه است

آئـیـنــه = نگاه عاشقِ زیبائی جـو

آئـیـنــه = سراسرگیتی(جهان مادی)

یکی ازعلل مهمی که ما را ازشناخت فرهنگ اصیل ایران بازمیدارد ، همان مفهومیست که ما از« آیئنه » داریم . ما درآئینه ، فقط رویه وظاهر چهره خود را منعکس می بینیم . **آئینه ، برای ما ، فقط منعکس کننده روشنی یا نقش است ، نه پدید آورنده روشنی ونقش** . ما وقتی داستان مولوی را درباره « رومیان وچینیان » ، میخوانیم که رومیان ، نقاشی کردند ، ولی چینیان ، دربرابر آن ، « آئینه » ساختند ، و با برداشتن پرده ازمیان آن دو ، این چینیان هستند که بـرَنده میشوند ، چون آنچه رومیان ، نقش کرده اند ، در آئینه چینیان ، میتوان یافت . البته ما میاندیشیم که این رومیان هستند که آفریننده نقش

وزیبائی هستند و چینیان ، فقط بازگرداننده ومنعکس سازنده همان نقوش درآئینه خود هستند ، و طبعا ، تهی ازنیروی آفرینندگی میباشند . ولی **داوری ما دراین باره ، استوار بر مفهومیست که ما از« آئینه » داریم** ، ولی درست در ذهن مولوی وعطار ، هنوز مفهوم « آئینه » ازفرهنگ باستانی ایران ، باقی مانده بوده است که ما فراموش کرده ایم . آنها ، هنوز « آئینه » را نا آگاهانه به همان مفهوم زنده درزبان ، بکارمیبردند، که با ساختار آئینه از فلزیا شیشه ، که درآن میتوان چهره خود را منعکس دید ، فرق دارد . « **آئینه » درفرهنگ ایران ، معنائی بسیارژرف داشته است** که باید گام به گام به آن نزدیک شد . **اسدی توسی** ، در**گرشاسپ نامه** با همین مفهوم کار دارد ، وقتی میگوید که « بچشم خرد ، خویشتن را ببین » :

تنـت ، آئینه ساز ، وهردو جهان
ببین اندرو ، آشکار و نهان ...
چرا این پیام و نشان از خدای ؟
چه بایست ، چندین ره ورهنمای
همه با تو است ، ار بجوئیش باز
نباید کسی تا گشایدت ، راز

تن خود را آئینه بساز تا همه چیزهارا درآن آشکارببینی . و هیچ نیازی به راه (شریعت ومذهب) و رهنما وپیامبرورسول نمی باشد . همه با تو هست و میتوانی دراین آئینه تن خودت ، همه را با چشم خود ببینی ونیاز به کسی نداری که این راز نهفته درجهان را برایت بگشاید . البته برای ما « **تن را آئینه بساز**» ، یک تشبیه شاعرانه مینماید ، ولی « **تـن » درفرهنگ ایران** ، « **زهدان » و « آتشگاه » است** . درست همین تن (زهدان) که نام دیگرش « دین » باشد، آئینه (آ+ دینه) هست ، و **هرچه از زهدان، زاده شد ، هستی می یابد وروشن میشود** . و« **بینش » درفرهنگ ایران ، دراصل** ، « **زایشی » بوده است . بینش هرکسی، ازتـن خود او زائیده میشود** . چنانچه واژه « **زن** » ، هم ب معنای « **زائیدن** » وهم به معنای « **شناختن** »

است . **هرانسانی، زن هست= تن هست ، چون بینش ازاو زائیده میشود** . جهان مادی ، تنکردی است ، یعنی همه زائیده و روشن (پدیدار، پدیده) میشوند . البته **زرتشت برضد « بینش زایشی ازانسان » برخاست** ، چون دراینصورت ، انسان ، نیازی به رهبروپیامبری ندارد . او، همه روشنی ها از « اهورامزدا ، که روشنی بیکران وخرد همه آگاهست » میدانست ، و طبعا « تخم وتن= تخمدان » ، ازسرچشمه رویش وزایش روشنی وبینش وشادی وقائم به ذات خود بودن ، افتادند .

آنگاه اسدی ، داستانی درآغازکتاب گرشاسپ نامه میآورد ، که جمشید درهنگام گریز ازضحاک، به باغی میرسد و ، ازدخترگورنگ ، سه جام می میطلبد . آنگاه درباره می میگوید که :

چو بیدست و چون عود ، « تن » را گهر
می ، آتش . که پیدا کندشان هنر
گهر، چهره شد . آینه شد ، نبید
که آید درو ، خوب وزشتی پدید

تن ، مانند بید وعود است ، و می ، مانند آتش است که بوی را که هنرچوبست ازدرون آنها ، پدیدارمیازد . پس آتش ومی، آیئنه هستند . گوهرنهفته درانسان، چهره است ، و باده ، « آیئنه » هست که دراو میتوان آن چهره را دید . **می ، « آئینه » است ، چون نوشیدن باده ، مانند آب که به تخم میرسد ، گوهر(چهره = تخم) را ، میرویاند** .

باده ، بدینسان ، آئینهِ گوهرنهفته انسانست ، چون آنچه درانسان ، نادیدنی وناگرفتنی است، پدیدار میسازد ، میزایاند . خوب دیده میشود که **آئینه ، درست با دیده شدن گوهر نهفته ، با زاده شدن آنچه انسان بدان آبستن است ، کار دارد** . انسان ، درآیئنه میخواهد ، غنای نهفته را ، آشکار ببیند، نه رویه وسطح خودرا .

اسدی ، درجائی دیگر، هویت « آئینه » را دقیقتر، آشکارمیکند. آنجا که **« آئینه » را ، همان « گنج » میداند** . چون « گنج » که « گین+ زه = زهدان زاینده » باشد، به معنای « زهدان زایا » هست ، و« گنج

» درهزوارش ،جیبون= **jibun** « **جی ji + بون bun**» میباشد ، که به معنای « زهدان زندگی » و یا « **جایگاه رام = خرّم = بیدخت = زهره = بهی »** . وچانچه دیده خواهدشد ، واژه « آئینه » ، همان « آدینه + آ+دین » میباشد و « **دین** » ، **به معنای** « **اصل مادینگی زایش** » میباشد ، و هنوز نیز درکردی، به معنای « آبستن و دیدن » است . « دئنا = داء+ نا » به معنای « نای زاینده وآفریننده و اندیشنده » است ، و دراوستا« دین » به معنای « **خویش** » بکاربرده شده است ، چون **انسان، وجودیست آبستن به بینش . این بینش زایشی ازخودش هست که** « **خودی خود اوست** » . دین، خودی خود انسانست ، و همین « دین » ، درهادخت نسک که « **همچند همه زیبایان جهان ، زیباست** » ، همان « زُهره = خرّم = بیدخت » است ، چون « همچند همه زیبایان جهان ، زیبا بودن ، به معنای« اصل وسرچشمه همه زیبائیها بودن»است. اسدی میگوید :

چه دانی « یکی **گنج آکنده** » ؟ : گفت
که دارد بسی گوهر اندرنهفت
نه پُرّی گرد هیچ، از انباشتن نه کمی پذیرد ، زبرداشتن
همان گنج هست ، آینه ، بی گمان **توان اندرودید هردوجهان**
سخنهای دانا که نیکو بود برد هرکسی ، باز با او بود
نه سیرآید ازگنج دانش کسی نه کم گردد ، ار زو ببخشد بسی
همان **آینه ، مرد دانا شناس** که دارد بدانش زیزدان سپاس
روان وتنش، زاندرون وبرون ببیند، بداند دوگیتی که چون

با **اینهمانی گنج نهفته با آئینه** ، همان اینهمانی « آئینه با دین ، یا اصل زاینده وآفریننده درتن انسان » بیان میشود، و **آئینه ، دیدنِ آنچه درگوهرانسان یا هرچیزی نهفته است » میباشد** ، که کشش به پیدایش و آشکارشوی ازگوهر خود دارد . اصل زیبائی یا خرّم یا بیدخت یا زهره که درگوهرجانها وانسانها نهفته و پنهانند ، ازخود ، پیدایش می یابند (پدیده = جفت دید، میشوند) . همه درپیدایش ، تکون می یابند وهست میشوند . هرچیزی ، هستی می یابد که پدیدارو دیده شود . این

روند « آئینه شدن یا آئینه بودن » است . البته اسدی توسی ، هنگامی بسراغ « نکوهش **دهریان = سکولارها و ماتریالیست ها** » میرود ، همین اندیشه ژرفی را که دراینهمانی « گنج = آیئنه » آورده ، فراموش میکند تا راه ایمان به وجود بهشت ودوزخ را بازکند . میگوید که دهریان میگویند که :

هم ازگفت ایشان ، چنینست یاد
که گیتی چنان کآینه است ازنهاد (**گیتی ازنهاد، آینه هست**)
درو پیکر ِهرچه ، گشت آشکار
چنانست ، چون بآینه درنگار
که **چیزی بود ، چون بدیدن رسید**
بنا چیزگردد ، چو شد ناپدید

درست اینجا اسدی « انعکاس چهره نگار» را درآینه ، اندیشه دهریان می پندارد . درحالیکه آنها ، همان « زایش وپیدایش درون چیزها دربرونشان » را آینه میدانستند . ودرپایان رد کردن این گمانی که خود او از« دهریان دارد که آنچه درظاهر دیده میشود ، هست » میسراید :

چنین یافه ها را سراینده اند   که برهیچ دانش، نه پاینده اند
ازآنست گفتارشان زین نشان   که یک چشمکانند وکم دانشان
نگه میکنند ، آنچه هست ازبرون   **ندارند دیدارچشم درون**
اگربس بدی ، دیدن آشکار   زبُن ، نامدی دیدن دل بکار
همی دیدن دل طلب هرزمان   که ازدیدن دل ، فزاید روان

با « دیدن دل » هست که میتوان « پاداش دربهشت و کیفردردوزخ » را دید . ولی این « مفهوم دل » ، مفهومیست که سپس پیدایش یافته است . درفرهنگ ایران ، 1- جگر(جی+ گر) و2- دل (= دیل) و 3- مغز(مز+ گه) باهم ، سه تای یکتا، یا یک وحدت درهمآهنگی(خوشه) بودند . درهمکاری باهم، آفریننده بینش اند .
خودِ دل که دراصل ِپهلوی « دیل » است ، مرکب از« دی + ال » است که به معنای « خرّم یازهره یا بیدخت یا جی ، دختر سیمرغ =

ال » هست . جگر، را سرچشمه خون میدانستند وجیگر(که جای جی = یوغ = اقتران بهرام با خرّم یا زهره ») است (با راسن وآویشن ، اینهمانی داده میشود. نام دیگر راسن، جناح است که ویناس باشد ، ومعنای عشق نخستین واقتران دارد) . خون از 1- جگربه دل (دیل) میرود . و درگزیده های زاد اسپرم (2/29) چنین میآید که : « گوهرجان ، روشنی وگرمیست ، جای آن در دل است ، چنان که آتش را جایگاه برآتشگاهست . وخون را دررگها گداخته ، همه تن را گرم دارد ، نور وفروغ را بالا برد ، به دوروزنه که برسراست که خود چشمانند – بیفکند . بینائی چشم و بویائی بینی ها و شنوائی گوشها ومزه گری – چشائی = دهان وبساوائی تن ها وجنبش قالب ، ازاین چهر است » . **ازگرماِ آتش دل است که خرد به وجود میآید** . چون **خرد ، مجموعه ادراکات حواس وبویژه به بینش چشم گفته میشد** . ودل ، که خانه زنخدای زندگی وزمان (جی= رام= زهره = بیدخت = خرّم) هست ، درنگاه چشم ، درپی جستجوویافتن زیبائیها در زندگی است . و ویژگی « چشم » که دیدن باشد ، همان « دین » است که معنای « بینش زایشی = دائنا = داء + نا » دارد ، ودین همان اصل زیبائی یا خرّم (هو+ رام) است که نام دیگرش « وام = خدای عشق » است و نگاه مردمک چشم است . واین چشمیست که درتاریکی ، دوررا می بیند . **دربهرام یشت ودین یشت دراوستا، « چشم » با « دین » اینهمانی داده میشود** و بینش چشم در شیوه بینش چشمهای 1- اسب و2- ماهی کر(دلفین = کچه = سورجحلی =دُخس)و3- کرکس ، نمایش داده میشود . **دین ، بینش چشمیست که درتاریکی ، کوچکترین چیزیا جنبش را می بیند تا از زندگی ، نگهبانی کند** . به عبارت دیگر، بینش زایشی ازچشم (که ازآتش جان ازدل وجگربرآمده) ، میتواند درتاریکیهای زندگی وزمان ، دورها را ببیند ، و زندگی را ازگزندها دور دارد . این **دیدن از پیش در روند زمان هست** . خرّم یا رام ، خدای زندگی درزمان است ، هم خدای زندگی وهم خدای زمان باهمست (این معنای زندگی

سکولارهست) . زندگی درزمانست وازهمدیگر بریده نیستند . ولی این بینش ، سپس درتحولات تاریخی ، تبدیل به « بینش فرا زمانی » میگردد . درمینوی خرد ، میآید که انسانها درآغاز، چشمانی داشتند که پاداش وکیفرهرعملی را (دردوزخ وبهشت) فوری میدیدند ، و ازاین رو ، خوبی را میکردند واز بدی میپرهیزیدند . این اهریمنست که مانع دیدن چشم ازپاداش وکیفر اعمال میگردد . **ازاین رو، انسان ، نیاز به رهبر دارد ، تا برضد این نیروی اهریمنی درانسانها ، بجنگد** . ولی این اندیشه ، که درست برضد همان تصویر« چشم = دین » است که درتاریکی میتواند کوچکترین چیزها را ازدور ببیند ، درواقع ، ازاصالت انداختن بینش انسانیست. انسان نمیتواند باخردش ، رهبر زندگی خود باشد . با بینش چشم (بینش زایشی ازتن خود) ، گوهر اهریمنی آمیخته است ، چون زایش از تاریکیست . این همان داستان منیدن (اندیشیدن) جمشید ، و « منی کردن » جمشید است ، که خردش با دیو، درپایان ، همکارمیشود تا به آسمان بتازد (وبه اسرارخدائی دست یابد) . با خرد که ازخون دل خود گرم وتابان میشود ، اندیشیدن ، برغم آنکه همه مدنیت وخوشباشی وديرزیستی را درگیتی به وجود میآورد ، کاری ضد ایزدی میشود . به عبارت دیگر، دین ، که زُهره یا اصل زیبائی درجهان یا « وام= بام » و « به=bha » هست (بلخ شیربامی) و درنگاه چشم انسان ،ازمردمک چشم انسان زاده میشود ، (وامنی = vaamani=bhaamani) دهنده همه خوبیها ، و بیننده همه چیزها و درک کننده ز یبائی و همه خوبیها و دهنده همه خوبیها وآورنده چیزهای خواستنی و روشنی دهنده ، نیست . **زُهره ، یا نگاه زاده ازتن درچشم ، فریبنده وگمراه کننده و اهریمن میشود** .

رستاخیز فرهنگ سیمرغی یا خرّمدینی درافکارشیخ فرید الدین عطار

دین= آئینه= چشم=زُهره(پـَری= بیدخت)

تضادِ « دین الاهِ نوری، مانند اسلام ومسیحیت...» با « دیـن زُهـره ای= خـُرّمـدیـن»

ابوریحان بیرونی درالتفهیم میآورد که « **زُهره** ، نشسته ، موی فروهشته ، **گیسوها بدست چپ** همی دارد ، **وبه راست** ، **آینه** ، **و اندر او همی نگرد** » تصویر کرده میشود . اینکه **زُهره** ، **زنخدای زیبائی وعشق و ستاره سحری** (**=روج** = بهروج) ، **سعد کوچک** ، و**نگاه چشم (بهور)** ، درست خود را در « آینه » می نگرد ، تا زیبائی خودرا بنگرد وبدان مهر بورزد ، **جهان بینی و گرانیگاه فلسفه زندگی مردم را درایران معین میساخته است** . همانسان که « زُهره= خرّم = بیدخت = بهی » ، نگاه چشم هرانسانیست ، میخواهد زیبائی همه جهان زندگی را ببیند وبدان مهربورزد ، چون **نخستین عنصردر هرجانی یا آتش جان ، ارتا یا « وای= وی ، یا فرن » هست ، که اصل زیبائی است، و « هوچهره = روی نکو» نامیده میشود** . سعد کوچک ، درهمه جانها ، سعد بزرگ (مشتری ، برجیس ، اَن هومای) را میجوید که مادرش هست ، وسرچشمه زندگی و شادی و رنگارنگی و رادی وآرزوو یاسه (= اشتیاق) و پُری وسرشاریست . به عبارت دیگر، **انسان** ، **با نگاهش** ، **درهرزیبائی که درپدیده های گیتی می بیند** ، **میخواهد با اصل زیبائی وخوشی ورادی وسرشاری که سرچشمه زندگیست** ، **انباز بشود** . آنچه درنگاه ، زیبائی را می بیند ، عشق به زندگیست . اینست که دیدن زیبائیها درگیتی ، افزایش جان درخوداست . **دیدن زیبائی درگیتی** ، **جانفزاست** . غایت دیدن درنگاه کردن ، جُستجو ویافتن زیبائی ، درژرفای نهفته جانها وانسانهاست . **غایت نگاه کردن به گیتی** ، **یافتن وکشف زیبائیها درچیزها و عشق ورزیدن بدانهاست** . **این همان « خرّمدین » یا « دین زُهره ای = دین بهی = بهروزی= به روجی » ایست** . دردیدن

زیبائیها که در پدیده ها نهفته است ، شاد وسعادتمند میشود . ازاین رو زُهره ، سعد کوچک وارتا (هومای = هو+ مای = مادربه) ، سعد بزرگست ، وسعادت اقتران این دو سعد ، باهمست . زهره ، مادرش را که ارتا یا سیمرغ یا هما باشد ، درهرچیزی (آئینه) می بیند . یا به عبارتی دیگر، ارتا درهرتنی(ماده ای) ، در زهره (خرّم = بیدخت) ، پیدایش می یابد . **گیتی ، یا همه موجودات ، آئینه ای هستند که خرّم(زهره) ازاو پدیدارمیشود** . شاد زیستن ، دیدن زیبائیهای نهفته ، درآئینه هرموجودیست . ازاین رو انسان ، از دیدن « زشتی » نفرت دارد . درطبیعت جانها ، زشتی نیست . **زشتی ، پیدایش « ضد زندگی = اژدها = اژی دها » ، درچیزهاست ، که زیبائیها را می پوشاند و پریشان میسازد** . زشتی ، درفرهنگ ایران چه بود ؟ « جی یا ژی » ، پُری وسرشاری ، وطبعا رادی وجوانمردیست که زیباست و ناجوانمردی ، و تنگی ، زشتیست . زندگی ، آتشیست که می یازد (می آزد) و آزیدن ، نیرومند بودن و « خواستن » است . **واژه « آزاد = azatha» درست ازهمین « یازیدن یا آزیدنِ آتش جان » پیدایش یافته است** . پس **بی اختیاری وبی خواست وبی آرزو وبی اشتیاق وبی عشق بودن ، زشتی است** . زندگی یا « جی » ، اندازه است . پس دربی اندازه شدن (بی نهایت شدن ، بیکران شدن ، همه دان شدن) ، انسان ، زشت میشود . **هرچه ازاندازه خارج شد، اگر خداهم باشد ، زشت میشود** . زندگی (جی) ، توافق وهمکاری وهمزیستی و آشتی است، پس **ستیزندگی ودشمنی وکین ورزی ، زشتی است** . ازاین روهست که « نگاه زُهره ای انسان » ، از دیدن زشتیها ، کراهت دارد ، آنها را نمی پسندد ، ازآنها بیزاراست ، آنها را دوست نمیدارد . **آنچه به زور وبدون اختیار، باید انسانها بکنند ، پسندیده وخوشایند او نیست** ، و اورا ناخوش میسازد . به قول مولوی :

هرکراهت در دل مرد **بهی**   چون درآید ، زآفتی نبود تهی

(بهی ، نام خرّم یا همان زهره است) . اینست که دین واخلاق خرّم یا زُهره ، **برپایه نگاه عشق ورزانه به زیبائیهائیست که درگنج مخفی که درموجودات نهفته است ، آنها را میزایانـد** . دیدن با نگاه زهره ، نطریست که زیبائی های گمشده را ازانسانها ، میزایاند .

آنان که خاک را به نظر، کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی ، به ما کنند - حافظ

اخلاق ودینی که برپایه امرونهی ، وتهدید ازعذاب وشکنجه ، وخوف از دوزخ است ، انسانها را زشت میکنند . زهره ، درنگاه دراین چشمها ، دیو خشم نشسته است ، و خدایان عشق را که ارتا وسیمرغ باشد ، بیرون رانده اند . **باز زائی جامعه ایران ، نیاز به رستاخیز زهره یا خرّم ، دردیدها دارد** .

زنخدای زیبائی درضمیرانسان = دیـن = آئـینـه
دین= آئینه = روشنائی ونگاه ونقش وصورت میزاید

ا ینهمانی « دین » و « آئینه » و« چشم = دیدن »، با اصل زیبائی که خرّم یا بیدخت یا زهره یا بهروج باشد ، بدین آسانیها با چیرگی دین زرتشتی دردوره ساسانیان و سپس چیرگی شریعت اسلام ، قابل ریشه کندن ازروان ایرانی نبوده ونیست . **تجربه اینکه دین ، دیدن با نگاه چشم خود ، حُسن(= اصل زیبائی= دین = دخترشاه پریان= بیدخت= خرّم) درهمه پدیده ها درگیتی است ، هیچگاه درعرفان ، ازبین نرفت ، بلکه گرانیگاه عرفان باقی ماند** . زُهره یا بیدخت که نگاه چشمست، وازمردمک چشم (بی بَک = وی بَغ = سیمرغ) میزاید ، عاشق دیدن زیبائیهای خود هست که درگوهر همه چیزهاست . اینست که ، **روی زیبای او ، درست آینه جهانست** . انسانی که مردمک چشمش ، زُهره نگاه ونظر را میآفریند ، همان « بهور» یا « وامین » هست که درجهان ، گنج نهفته زیبائیها را (= آیئنه) را میجوید و کشف میکند .

روی تو درحُسن ، چنان دیده ام
«حـَسـَن = همان واژه اسن= اسنگ= سنگ است »
کاینه هردو جهان دیده ام
« جمله » ، از آن آینه ، پیدا نمود
وآینه ، ازجمله ، نهان دیده ام
هست درآئینه ، نشان ، صد هزار
وآینه ، فارغ زجهان دیده ام
جمله، درین آینه ، جلوه گرند
وآینه را، « حافظ آن » دیده ام
صورت آن آینه ، چون **چشم** بود
پرتو آن آینه ، **جان** دیده ام
جوهرآن آینه ، چون کس ندید
من چه زنم دم ، که عیان دیده ام
لیک کسی را، ز چنان جوهری
هیچ نه شرح ونه بیان دیده ام
جمله ذرات ، ازو برکنار
با همه اورا ، به میان دیده ام
یافته ام ازهمه ، بس فارغم
پس همه را ، گـر د ضمان دیده ام
با توئی تو، چه دهم شرح این؟
چون بندانم که میان دیده ام

چگونه آئینه چشم ، نگاه (= زُهره= خرّم) میشود، و درآئینه موجودات ، فقط ، زیبائی وعشق خودرا می بیند ؟

گرچه ترانبینم ، بی تو، جهان نبینم
یعنی ، **تو، نورچشمی ، درچشم ازآن نشستی ...**
تا من ترابدیدم ، دیگر ، جهان ندیدم

گم شد جهان زچشمم ، تا درجهان نشستی - عطار

من ترا نمی بینم ، چون تو ، « نگاه چشم من » هستی . ولی وقتی این نگاه به هرچیزی وپدیده ای میافتد ، درهرچیزی ، فقط زیبائی تورا می بینم وعاشق آن میشوم ، آنگاه ، جهانی را غیر ازتو نمی بینم (چون گیتی ، چیزی جز نقشهای رنگارنگ تو نیست . گیتی ، همان خدای نهفته درهرچیزیست) . **این همان اندیشه ایست که عطار در داستان « جام جم » ، درالهی نامه ، گسترده** ، بدینسان که **درجام جم ، همه گیتی را میتوان دید ، ولی خود جام جم را درجام جم ، نمیتوان دید** . این همان دیالکتیک نگاه زهره در آئینه است . چون ازیکسو، درست نگاه ، از« آئینه چشم خود او» زائیده میشود ، ومیخواهد که زیبائی خود را که اصل زیبائیست ببیند، واین اصل همه زیبائیها ، بسیارغنی وسرشاراست ، و فقط او با چنین نگاهی که ازژرفای هستیش زایئده شده ، درآئینه های همه پدیده های جهان، **این اصل زیبائی خود را درکثرت موجودات ، درهرچیزی می بیند** . گیتی، کریستال (بهروج) هزاران رویه زهره (بهروج) است . جهان چیزی جز پیدایش غنای زیبائی او، درهمه زیبایان نیست . **او در دیدن زیبائیهای بیشمار خود ، سرشاری وشادی زندگی خود را درمی یابد** . عرفان ، تنها پیوند بیواسطه وحقیقیِ انسان را با خدا ، دردیدن زیبائی خدا ، با چشم خود، بدون واسطه ، میدانست ، و چشم هرانسانی را ، آئینه خدای مهرمیشمرد .

چرا چشم ، آئینه خوانده میشد؟

آئینه ، چه معنائی داشت ؟ آیا آئینه برای ما ، همان معنای آئینه برای آنها را دارد ؟ دربندهش (بخش چهارم) دیده میشود که نیروهای انسان عبارتند از1- تن +2- جان+ 3- روان +4- آئینه+5- فروهر. و**این آئینه درمرگ ، به اصلش آفتاب بازمیگردد ، وهمگوهرآفتاب است** . البته آفتاب ، که همان « خورشیدخانم ، یا زنخدای مهر= میترا

کانا = دوشیزه میترا » باشد، همان « صنم » ، درشعرعبید زاکانیست ، که دریکدستش چنگ است تا برای مردم بنوازد ، ودردست دیگرش، جام شراب است تا ساقی بشود و مردم را ازآن بنوشاند . ازاین رو این زنخدا، مهرخوانده میشد، چون گرمی ، گوهرمهراست . البته مقصود بندهش که روایت آفرینش در یزدانشاسی زرتشتی است ، چنین نیست . و درهمین بخش بندهش میآید که گوسفند(گائو+ سپنتا = جانوران افزاینده یعنی زاینده = جانوران بی آزار) مرکب ازتن وجان وروان وآئینه ومینو هست . مینو به بهمن بازمیگردد ، و **آئینه ، به ماه بازمیگردد** . البته این روایت یزدانشناسی زرتشتی ازموضوعست . آنچه اکنون برای ما اهمیت دارد، این بخش « آئینه » درمیان نیروهای دیگر است . این آئینه چیست ؟ دریسناها دراوستا دیده میشود که ، **بجای « دین » دریسنا ، دربندهشن ، « آئینه » گذ ارده اند** . البته **دریزدانشناسی زرتشتی ، مفهوم « دین » به کلی تغییرکرده بود ، ودیگر معنای اصلی خود را در فرهنگ ایران نداشت** . **دین ، برای زرتشت ، دانشی پذیرفتنی از اهورامزدا شده بود ، و از « زایش بینش ازجان خود فرد انسان » بیگانه شده بود** .

ازاین رو « همپرسی » که در آغاز، معنای « آمیزش خدا با هر انسانی ، وپیدایش بینش وروشنائی ازاین آمیزش » را داشت ، معنای اصیل خود را بکلی از دست داده بود . دین ، درفرهنگ اصیل ایران، چنانکه هنوز در زبان کردی باقی مانده است ، هم به معنای « دیدن » وهم به معنای « آبستن ، اصل مادینگی وزایش » بوده است . « **زایش » ، اینهمانی با « بینش وروشنی » دارد** . هرچیزی در<u>پیدایش = زایش</u> ، روشن میشود .درست زرتشت **منکراینهمانی زایش با بینش بود** . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی ، اصطلاح « آیئنه » را جانشین اصطلاح « دین » ساخت ، تا زایش نگاه (زهره = خرّم = بهی) ازچشم که دین بود ، فراموش وتاریک ساخته بشود . ولی باوجود این تحریف ، درخود واژه آئینه ، این رد پا ، باقی مانده است .
دربلوچی به آئینه ، aa**den** =aa**dhen** =aa**den**agh =a**den**ak

میگویند . وپارتها به آیینه **dyng**" میگفتند . خوب میتوان دید که آئینه ، همان واژه « دین = dyn = den » است . درواقع ، **آئینه** ، **همان « آدینه = آ+ دینه » است** . ومشهوراست که **روز « آدینه = جمعه »** ، **روز« زُهره » است** وسایر روزهای هفته ، ازواژه « شنبه = شن + به = نای به » ساخته شده اند ، و **هفته نیز « بهینه » خوانده میشود** ، چون زنخدای زیبائی ومهراست که زمان وزندگی را میپماید ، خرّم است ونام دیگرش « بهی » میباشد . و« زهره » که درعربی « **زُهـَرَه** » تلفظ میشود ، « **زوه + هَرَه** = فرزند نای = فرزند ال=سیمرغ » است (البرز= ال+ برزه = هَرَه برزه) . به شهرهای زنخدائی ، «هروم= هرو+ م » میگفتند . خوب دیده میشود که نام هفته که « بهینه » باشد ، به معنای « متعلق به زُهره = به bhaدرسانسکریت » است ، هرچند که درظاهر، بهین ، به معنای « برگزیده » میباشد . میدانیم که « **بهی** نام برج دهم ، **دی** است که نام دیگرش **خرّم** » است . و« زنخدای دین » در هادخت نسک ، که نهفته در درون هرانسانی هست ، **همچند همه زیبایان ، زیباست** و**این تعریف « اصل زیبائی » است** . واینکه همه روزها « شن+ به = نای به = خرّم » و « آدینه = بهی= خرّم » است میباشد ، میتوان دید که **رام یا خرم (هو+ رام= به + رام)، همان زهره (به) ، و زنخدای زمان وزندگی باهمست .**

بنا براین « بهینه » ، معنای « زیباترین » را میدهد ، وچون زهره ، ستاربامدادیست که آورنده روشنی (لوکس) است ، درغرب اورا luzifer می نامیدند و این زنخدا ، چون **اصل فساد** شمرده میشد ، درقرون میانه درغرب ، **نابودسازنده حکومت** هم شمرده شد . ولی در زبان فارسی نامهای دیگر او ، هنوز همیشه برسرزبانهاست ، هرچند خود ازآن بیخبرند . صبح ، **پگاه** نامیده میشود و « پگ » ، نام « زن نارپستان » است که همین زُهره باشد . و « بام » که دراصل « وام » است ، وپیشوند « بامداد » میباشد، درسانسکریت به معنای « زنخدای عشق » و « پستان » است . این زنخدا با « شیرپستانش »

رشته های مهر= روشنائی می تافت ، و جهان را با آن میساخت (بررسی خواهد شد) . ونام دیگر صبح ، **سپیده دم** است . گذشته ازاینکه « مواد شیری ، سپیدی » نامیده میشوند ، **سپیده به معنای نای** است (دهخدا ، لغت نامه) و با نواختن یا « دم نای » است که زُهره ، همه را بیدار میکند (سپیده دم = به معنای نی نواز است که همان رام جید باشد ، چیت= نی) . وبالاخره ، **مولوی بلخی** ، درشهر« **بلخ بامی** » زاده وپرورده شده است ، و**بلخ** « **شیربامی= شیرازپستان زنخدا دایه وعشق** » نیزخوانده شده است (پستان = پس+ تانه = افشاننده رشته ها).
وبلخ که دراصلbakh-dhi نامیده میشده است به معنا زنخدا(بغ) دایه است ، ونیایشگاه بلخ ، شاد ونوشاد نامیده میشده است ، و« شاده » نام دیگر این زنخداهست . درخوری به پستان ، « کیژی » گفته میشود و « کیژه » همان « کچه = دوشیزه » باشد که نام این زنخدا بوده است و نیایشکاهایش « درکچین = دیرکچین » نامیده میشده است . **ازهمین نام بلخ بامی ، که زادگاه مولویست ، میتوان دریافت که سرچشمه افکارش ، کیست !**
دربندهش (بخش چهارم) دیده میشود که « آیئنه » انسان، به اصلش خورشید بازمیگردد و « آئینه » گائوسپنتا ، به اصلش، ماه برمیگردد . البته این جدا سازی چشم انسان ازچشم جانوران بی آزارو اهلی ، متعلق به برداشت آئین زرتشتیست ، و**درواقع ، اصل همه چشمها ، « ماه » شمرده میشده است** . چون ماه ، دارنده « تخمه همان جانداران = گائوچیتره = gao-cithra » است ، و **تخم ، درفرهنگ ایران ، سرچشمه روشنائیست** . پس دین (آدینه = زهره = بهی= خرم) که آئینه شده است ، همان « نگاه = نطر= بهور» است که ازچشم هرانسانی روشنی به جهان می تابد . دین هرانسانی ، نگاه خرّم یا نگاه زیبا جوئیست که درهرچیزی درجهان، زیبائی را میجوید ، چون « **زیبائی** » ، **تائید زندگی درگیتی است** . انسان با بینش ونگاه ازچشم خود ، درجستجوی زیبائی های نهفته درهمه

موجوداتست تا زنده تر شود . زیبا ، همان واژه « جیو=jiva » و« جی =ji» است . **زندگی ، زیباست و دیدن زیبائی زندگی وعشق ورزیدن به آن ، زندگی را زیباتروجوانتر وشادابتر میکند** .

آئینه ، همان دین ،
یا زنخدائیست که هم نگاه وروشنی را درانسان ،
وهم نقش ونگاروصورت (زیبائیها) را درگیتی، میزاید

گیتی = تنکرد= جهان جسمانی ومادی
تن+ کرد= آنچه زائیده میشود= جهان مادی
تن = دین = آئینه
تن= همه حواس، اندامهای زایش روشنی هستند

با اندکی دقت در**اینهمانی دین با آئینه** (آ+ دین = آ+ داء + نای)، میتوان همه برآیندهایش را ازهم بازشناخت . نخست میتوان دریافت که « آئینه = دین » ، **منعکس سازنده خشک وخالی نیست ، بلکه زاینده و آفریننده است** . هم نگاه وروشنی را میزاید ، و هم « نقش ورنگارنگی وصورت » را میآفریند ، هم اینهمانی با چشمان بیننده دارد ، وهم اینهمانی با پدیده های جهان مادی دارد . آنجا که چشم ، آئینه(= دین) شمرده میشود ، روشنائی ازچشم = روشنائی از زنخدای زیبائی زائیده میشود . پس نگاه ، فرزند خدای یا اصل زیبائیست . آنجا که جهان جسمانی یا « تنکرد = تن+ کرد ، تن = دین » است ، آئینه است ، چون ماده وجسم ، تن= دین = آئینه است و تنکرد ، به معنای « آنچه زائیده میشود » هست . **به عبارت دیگر، هرجسمی وماده ای ، ازخود (دین به معنای خود وخویش است) ، نقش ورنگارنگی وزیبائی وصورت را میزاید** .

چنانچه برسرپوش (گیسوی) مهتر پریان ، در داستان بانو گشسپ ، نقش دخترزیبایش هست که اصل زیبائیست . هم چشم ، آئینه (دین)

است ، و هم اجسام ومواد ، تن (= دین) هستند . **همه اجسام ، آبستن به زنخدای زیبائی یا اصل زیبائی هستند** . یکجا ، روشنی ونگاه و دیده وحس میشود ، درجای دیگر، نقش وصورت وزیبائی و رنگارنگی.

هم چشم بیننده ، آئینه است وهم نقش وصورت ورنگها وزیبائیها ئی که ازاجسام، پدیدارمیشوند، آئینه اند . بدینسان ، میتوان تفاوت کلی ، میان مفهوم ما از آئینه (سطح منعکس کننده) ، و مفهوم آنها را از « آئینه = دین = اصل زاینده وآفریننده + اصل زیبائی » بازشناخت . **آئینه برای آنها زاینده وآفریننده روشنی ونگاه ونقش وصورت و رنگاررنگی وزیبائیست** . برای ما ، آئینه ، آنچه درپیش اوست ، فقط منعکس میکند، وازخود ، نه چیزی بدان میافزاید و نه چیزی ازآن میکاهد . بکار بردن واژه « **بازتاب** » ، بجای « انعکاس » ، غلط است ، چون در بازتابیدن ، تابش که روشنی وگرمی باهم باشد ، باز میگردد و در« گرمی = آتش » ، عامل تحول دهنده ومهر هست . درحالیکه درانعکاس ، چنین چیزی نیست . **اینکه دهریان بقول اسدی میگفتند که جهان ، آئینه است ، بدین معنا ، آئینه بوده است ، نه بدان معنی که اسدی ، پنداشته** . همین معنای آئینه هست که درعرفان ، آثارش ، باقیمانده است ، هرچند مفهوم « آیئنه انعکاسی » نیز با آن مخلوط میشود . انسان درکاربرد واژه ها ، همیشه این معانی را نا خود آگاه بکارمیبرد . اینست که همیشه **فرهنگ** ، **دراین معانی ناخود آگاه واژه ، که سایه وربدنبال معانی آگاهانه واژه میروند ، زنده باقی میماند** .

نگاهی که گوهرش عشق به زیبائی است
نگاهی که گوهرش ،خطا بینی وهراس انگیزیست
تضاد شریعت اسلام با فرهنگِ زُهره ای (خرمدین)
چرا بینشِ فرهنگ ایران ، خرّمدینی یا زُهره ایست

« بـِه بـیـنــی »
بـِه = بهی = خرّم = زُهره= ونوس

درفرهنگ ارتائی= سیمرغی ، نگاه چشم هرانسانی وطبعا نگاه خود سیمرغ که جانانست ، خرّم یا زهره یا بهیست. **همیشه درآغاز، زیبائی ها را می بیند . با دیدن زیبائی درهرچیزی ودرانسان ، آغازمیشود** . چنانچه هنگامی زال کودک را ، که همه به نام ، زشت وابلق (دورنگه) دور انداخته ومحکوم به مرگ کرده بودند ، **سیمرغ** وکودکانش ، در زال گریان ، **زیبائی می بینند** ، **وعاشق زیبائی او میشوند** . غایت دیدش ، کشف زیبائیها درهمه چیزهاست ، چون تخم خودش درهمه چیزها ، پاشیده شده است . دیدن با چنین نگاهی ، با آمدن « میتراس » ، که زرتشتیان آنرا « مهر» میخوانند ، تا مفهوم « مهر درنگاه وبینش » را که اصلش زنخدای مهر، سیمرغ (خورشید خانم = صنم) بود ، مطرود سازند . مهری که درخودافشانی ، گیتی میشد ، و مهرکه گناهان وخطایای همه فرزندان خود(گیتی) را میپوشید ، وفراموش میکرد ، یا به قول عطار :

گو: بد کنید درحق ما خلق ، زانکه ما
با کس ، نه داوری ، نه مکافات میکنیم

آن زنخدای مهر به کنارزده ونفرین میشود وزشت وبدنام ساخته میشود ، تا بجایش خدای مهری بنشیند که هرچند، نامش مهر است ، ولی « مهر» برای او، معنای « قرارداد وپیمان یا عهد ومیثاق » دارد . با آنکه این خدای نرینه ، خود را نیز « مهر» میخواند ، تا جانشین زنخدای مهر(سیمرغ = ارتا) بشود ، ولی ملت ، همیشه نام « میترا= مهر» را به دخترانش میدهد ، و خورشید را نیز وارونه آنها ویزدانشناسی زرتشتی ، خورشید خانم وصنم وهمان « مهر» میداند . هرچند خود زرتشت ، برضد این خدابود که نام دیگرش « دارنده درفش خونین » بود و با دیوخشم ، اینهمانی داده میشد ، یزدانشناسی

زرتشتی ازنو، این **نرخدا** را پذیرفت ، وبرابر با اهورامزدای زرتشت نهاد . مهریشت ، متنی هست که دستکاری شده ، وتبدیل به یک روایت زرتشتی ساخته شده است ، **تا مفهوم « مهر» پیشین زنخدائی ، طرد گردد و مفهوم « مهر= قرارداد = پیمان = عهد ومیثاق » جانشین آن ساخته شود** .

درمهریشت ، پس ازآنکه ، اهورا مزدای زرتشت ، گواهی میدهد ک من ، مهر را برابر با خود ، آفریدم ، بلافاصله دم از « **مهردروج** » میزند که به معنای « **پیمان شکنی** » است . دروغ به مهر، به معنای آنست که انسان، پیمانی را که با این خدا بسته است بشکند. **این مهر، دیگر معنای « مهر ایرجی » را ندارد ، بلکه معنای « قرارداد میثاق وعهد را دارد » . همین سراندیشه است که سپس به همه ادیان ابراهیمی (یهودیت ومسیحیت واسلام) به ارث میرسد** . وبلافاصله ازاین خدا ، بنام « نیروی هماره پیروز **نافریفتنی** » سخن میرود . این خدا ، همیشه نگرانی از فریفته شدن ازانسانهای پیمان شکن دارد ، اینست که **این خدا با « ده هزارچشم برفرا ز برجی ایستاده » و «هرگز خواب به چشم او نمیرود » تا مبادا ، کسی اورا بفریبد . خطا بکند ، ولی خطایش را ازاو بپوشاند** (مانند آدم وحوا ، خود را دربهشت پنهان سازند تا یهوه آنهارا نبیند) . ازاین رو، همیشه اصرارمیکند که هیچکس نمیتواند (با او مهردروج باشد، نه خانه خدا ، نه دهخدا ، نه شهربان ، نه شهریار » . **او به عبارت قرآن « بصیروسمیع » است و با چشمان تفتیشگروجاسوسش درهرسوراخ سمبه ای می نگرد ، تا مبادا کسی اورا بفریبد . نام او « مهرخشمگین » است** و « مهرخشمگین ، آزرده به همان سوئی روی آورد که مهردروجان = پیمان شکنان ، درآن جای دارند . دُژ آگاهی را درنهاد او راهی نیست » .

« مهرخشمگین » ، ازدید فرهنگ ایران ، اصطلاحیست که دوپدیده متضاد ونقیض هم ، به زور، به هم چسبانیده شده اند . چون ، درفرهنگ ایران ، درگوهرمهر، خشم (تهدیدوپرخاش ودرشتی

وقهر) نیست ، و درخشم ، مهر نیست . این نرخدای مهرخشمگین ، با چشمانش ، فقط « مهردروج = پیمان شکنی = گناه وبزه وعصیان » را می بیند و به هیچ انسانی ، اعتماد ندارد ، چون میداند ، همه گوهر پیمان شکنی دارند ، ازاین رو همیشه دچارطوفان خشمست . **سیمرغ که زنخدای مهر بود ، زهره یا خرّم ، نگاه چشمانش بود که دنبال مهرورزی به زیبائیها درجهان بود . همین نگاهست که پیرمغان حافظ شیرازی ، دارد**

نیکی پیر مغان بین ، که چو ما بد مستان

هرچه کردیم ، بچشم کرمش ، زیبا بود

البته زرتشت واهورامزدای زرتشت ، چنین دیدی ندارند ، چون دنبال انداختن دروندان به دوزخ هستند ، و فراموش کردن گناه را ، اینهمانی با « نیستی » میدهند . وباز همین پیرمغان ، با نطر پاکش، حتی الله را می بخشد که ادعا میکند هیچ خطا درخلقتش نکرده است (وقتی انسانِ خطاکارآفریده است و شیطان برای اغوای اوو امتحان کردن و جهنم برای عذ اب دادن او خلق کرده است)

پیر ما گفت ، خطا برقلم صنع نرفت

آفرین برنظرپاک خطا پوشش باد

پیر دردی کش ما ، گرچه ندارد زر وزور

خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد

وبرای همان موءمن به اسلام که مانند الله ، جزعیب نمی بیند، تا دراجرای امرونهی ، بسیج شود ، ازخدایش میخواهد که

یارب آن زاهد خودبین ، که بجز عیب ندید

دود آهیش در آئینه ادراک (چشمش) انداز

دیدی که فقط پیمان شکنی (مهردروج) می بیند ، دید قدرتست که همیشه، ازتزلزل قدرت خود میهراسد ، وهمیشه خشمگین (تهدید، درشتی، پرخاش) است . ولی درست به همین ابرازخشم خود ازپیمان شکنی (هرگناهی وخطائی ، شکستن قدرت الله یا یهوه یا پدرآسمانی، یا اهورامزدای زرتشت است) ، نام مهر(عشق ومحبت) میدهد . او

به غایت عشق به انسانست که اورا بوسیله شیطانش ، امتحان میکند ، وسپس شکنجه وعذاب میدهد ومیترساند . مهر قراردادی ، دراطاعت ازقدرت ، مهربه خود را می بیند . مهر، نوکری الله است . ازخود میپرسیم که معنای ژرف پیمان شکستن یا مهردروج چیست ؟
خدایان نوری به « انسان » ، یا هرچه درگیتی هست ، صورت میدهند ، یا به عبارت دیگر، آنها را طبق « اندازه ومعیار» خود میسازند . **الله علی کل شئی قدریر(سوره بقره) . درست این سخن ، با مفهوم « دین = تن » درفرهنگ ارتائی ، درتضاد است** ، چون « دین = تن = چشم وحواس » ، درهرچیزی وجانی ، اصل وسرچشمه صورت دهنده (صورتگر= آفریننده هستی) هست . ازچشم وروزنه سایرحواس ، « آتش جان می تابد و تبدیل به روشنی گرم میشود که جهان را به هم می بافد ومی تابد و بافتن ، هستی دادن است . زهدان یا دین یا تن ، اصل بهم بافی = صورت دهی= هستی هستند . زهدان یا دین یا تن ، دوویژگی دارد ازیک سو ، آب هنجی است (جذب کردن آب) وازسوئی دیگر، به هم بافی است . به بافته ، ubdaena گفته میشود،که مرکب ازube+daena میباشد. پیشوند ube به معنای « دوتا باهم » است . بهم بافته (baavanih) نام « هستی = موجود = صورت » است . متشکل شدن دررحم را « ham-bavi-hend» مینامند . hand = hendبه معنای رحم است و bavi= vay+vi به معنای « بهم بافی = شکل دهی = هست کننده » است . نام زهدان ، آبگاه نیزهست و آب دررحم « خور+ آبه » بوده است (که سپس خرابات شده است) . هنوز درهندوستانی به رحم ، « khor » میگویند . درکردی « خور» به معنای « خونابه » هست . ازهنجیدن این آب است ، که جهان هستی ، پیدایش می یابد ، آباد میشود. « **گوهر» هرجانی** ، همین آب زهدان بود که « کس پیمان = kas-paeman» نامیده میشد (گوهر، همیشه نسبت مادری را نشان میداده است) . وچون « آب » به همه شیرابه ها وروغنها واسانس ها گفته میشد ، طبعا شامل آب انگور وباده نیزمیشده است . به همین علت «

خرابات » ، **معنائی بسیارژرف داشت ، چون جایگاه به هم بافته شدن = دوست ویارشدن و پیمان بستن میشد** . ازنوشیدن این آب یا باده بود ، که تخم وجود انسان وتخم چشم ، روشن میشد و نگاه زاده میشد .
این بود که « دین= آئینه » ، که بینش زایشی ، یا پیدایش رنگارنگی ونقش وزیبائی ازگوهر داشت ، به کلی با نگاه قدرتی که به همه چیزها ، صورت خود را میداد ، درتضاد بود . یک نگاه ، درپی دیدن غنای پیدایش زیبائیها و رنگها وپدیده ها و شکلها ، از گوهر هرچیزی وجانی است و نگاه دیگر، درپی آنست که کسی را که از« معیار= صورتی » که او گذاشته ، تجاوز میکند ، شناسائی کند وکیفربدهد . درست « پیدایش صورت ازگوهر جانها وانسانها » ، درتضاد با « صورت تحمیلی » قرارمیگرفت که میخواستند به جانها وانسانها بدهند . **« مهر دروج یا عهد شکنی » درست همین عصیان وطغیان وسرکشی از« صورت تحمیلی به اکراه » بود که خدای نوری ، نام آنرا « گناه » گذاشته بود** . این خدا ، هرگونه گذر ازاین اندازه واین صورت را ، به عنوان پیمان شکنی می نگریست و خشمگین میشد ، چون انسانها از« ترس وهراس ازاین خشم » ، خودرا درپس تقوا (= ترس) های دیکته شده ، پنهان میکنند وخدا را میفریبند . هرچند که او دائما یادآوری وتلقین میکند که او « نافریفتنی » است . الله ،در قرآن ، همیشه دم از بصیروسمیع بودن میزند ، یعنی هیچکس نمیتواند او رابفریبد. این تفاوت نگاه الله با نگاه زهره ایست. ازآنجا که انسانها ، همیشه درگلاویزی آگاهانه یا نا آگاهانه ، میان « صورتیابی از گوهرخود » و « تحمیل صورت ازخدای نوری دراوامرونواهیش » زندگی میکنند ، همیشه درهرکاری ، خدا را میفریبند ، و طبعا این خدا همیشه گرفتارخشم است ، و همیشه ازاین خشم ، مردم را بیشتر میترساند . **پیدایش گوهرغنی خود انسان ، ازاین پس ، فریفتن خدا و خشمگین سازی اوست** . اینست که نگاه

چنین خدائی ، خطاجوئی و ترسانندگیست ، وبکلی با نگاه زهره ای (به بینی ، بهوری ، بهینی) فرق دارد .

سرکشی وبازگشت از « دین الاهان نوری،مانند شریعت اسلام » به « دین زُهره ای یا خرّمدین » درعرفان ودر ادبیات ایران

این تجربه ژرف ونیرومند دینی که « تجربه زیبائی با نگاه زیبا بینِ خود انسان ، ازخدا ، که اصل هستی ، یا اصل همه جانها ، یا عنصرنخستین همه جهان هستی » است ، تجربه ای فراموش ناشدنی وفراموش ناساختنی درفرهنگ ایران میباشد . ازاین رو این تجربه ژرف دینی فرهنگ ایران ، هم با آموزه زرتشت درتعارض وتضاد شدیدبود ، و هم سپس درتضاد وکشاکش سخت با شریعت اسلام بود . درداستانهای گرشاسپ درگرشاسپ نامه ، دوتجربه گوناگون ازخدای ایران (سیمرغ = ارتا ی خوشه) بهترین گواه براین نخستین تجربه دینی ایران هستند . هم دیدن خدا ، دراصل موسیقی و هم دیدن خدا ، دراصل رنگارنگی ، و هم دیدن خدا دراصل « فرشگردی = همیشه ازنودرزندگی سبزوتازه شوی » ، و مستی ازشادی دردیدن خدا با نگاه انسانی خود ، بکلی فرق فرهنگ ایران را از ادیان نوری آشکاروچشمگیر میسازد . همچنین **داستان بانو گشسپ** ، که زیبائی خدا را مستقیما با چشم خود درسرپوش(گیسوی) مهترپریان می بیند ، و میکوشد که این تجربه را نقش کند ، **نشان اهمیت فوق العاده « زن » دراین تجربه دینی است که دیدن مستقیم زیبائی خدا ازانسان میباشد .**

این تجربه که انسان میتواند مستقیم وبیواسطه ، خدا را که « اصل زیبائی درگیتی » است ، درهمه چیزها وجانها درگیتی ببیند ، درتضاد

کامل با شریعت اسلام بود ، و طبعا این تجربه ، هیچگاه از ضمیر ایرانیان محوساختنی نیست ، وهمیشه گلاویز با تجربه اسلامی از الله وهیبت هراسناکش درجبرئیل ، و انعکاس این تجربه درسراسرقرآن ووجود خود محمد است ، و به شکلهای گوناگون این گلاویزی درادبیات ایران (به ویژه درغزلیات) وجنبشهای عرفانی ودینی واجتماعی وفکری ، بروز کرده است . **این تضاد ، درآثارشیخ فرید الدین عطار، اوج خود رامی یابد** . زُهره که گیس و روی زیبایش را باهم ، درآئینه جهان هستی می بیند و درپیوند باهم (روی وموی) اصل زیبائی درجهان هستی میباشند (گیس که همان – vis= ویس = وی = وای باشد که اصل پیوند دهنده وآفریننده جهانست ، واینهمانی با ارتای خوشه دارد که خوشه پروین وتخم همه جهانست ، وبه گیس ، پل= پر هم گفته میشود ، ونام خوشه پروین ، پلم است ، و روی یا چهره ، مرکب ازسه تا یکتائی یا سه خدای ایرانست که بُن همه جانها میباشد، این موضوع درمقاله دیگربررسی خواهدشد) . **هیچ متفکری** درایران ، بدین شهامت ، بازگشت خود را به این تجربه نخستین دین (زهره ای ، بیدختی، بهی) بیان نمیکند. دراینجا فقط چند پاره از افکارش برای نمونه نقل کرده میشود :

هرکه زدین (اسلام) رفته بود ، چون لب وروی تو دید
پای به دین (اسلام) برنهاد، با سر اقرار رفت
هرکه مُـقِرگشته بود ، حجت اسلام را
چون سرزلف تو دید ، باز به انکار رفت
روی تو وکفرتو ، کافت کفراست ودین (عقاید دیگرواسلام)
رهبر عطارگشت ، رهزن عطار شد

یا که درغزلی دیگر

دین هفتاد ساله (اسلام) داد به باد
مردِ میخانه مغان آمد
چون به ایمان (به اسلام) نیامدی در دست
کافری را به امتحان آمد

ترک دین (اسلام) گفت ، تا مگر بی دین
بوکه در خورد تو ، توان آمد
یا درغزلی دیگر میگوید که :
ما مرد کلیسیا وزناریم **گبر کهنیم و نام نو داریم**
دریوزه کنان شهر گبرانیم شش پنج زنان کوی خماریم...
این خود همه رفت، عیب ما امروز
اینست که دوست ، دوست میداریم
دیریست که اوست آرزوی ما
بی او ، به بهشت ، سرفروناریم

او تصویر« الله مقتدررا که دوزخ وبهشتی ساخته » به کلی ، رد میکند وغایت زندگی را اطاعت کردن ازالله ، برای رفتن بهشت نمیداند ، بلکه خدا را فقط به کرداردوست میشناسد(خدا هرازه ها درایران ، **زوش** و**زاووش** نام داشته است که به معنای **دوست ومحبوبه** است)

ما ، ره ز « قبله » ، سوی خرابات (خور+ آوه) میکنیم
وندرقمارخانه (آنجاکه میبازندونثارمیکنند= رادی)، مناجات میکنیم
دردی کشیم ، تا که نباشیم اهل دین
با اهل دین ، به کفر مباهات میکنیم

گرانیگاه این تجربه دینی ، « دیدن مستقیم زیبائی خدا به عنوان یار، یا جفت وانبازخود است، نه تجربه خدا درقدرت به واسطه دیگری . آنها تجربه مستقیم یهوه والله را ، برضد زندگی انسان میدانند . دیدن الله ویهوه ، انسان را نابود میسازد . درست دیدن زیبائی خدا با چشم خود درفرهنگ ایران ، سرچشمه زیستن درگیتی است » .این همان فلسفه سکولاریسم است . اینست که درادیان نوری ، که تجربه خدا فقط ازراه واسطه ممکنست ، این « اصل زیستن ، درمشاهده مستقیم زیبائی خدا درهمه چیزها » را محال میداند وبرضد آن برمیخیزد

چون مرد دین نبودم ، کیش مغان گزیدم
دین رفت از میانه ، زنار می نبینم

زنار ، بندی مرکب ازسی وسه رشته (= گیسو) بود که پیکریابی سی وسه خدای زمان وزندگی بود وبه کمر بسته میشد .

عمری بسردویدم (درادیان گوناگون) ، گفتم مگر رسیدم
باد است هرچه دیدم ، **چون ، یار می نبینم**

آنچه بسیاری از روشنفکران را از درک این شهامت بی نظیر دربرابر شریعت اسلام ، دورمیدارد ، آنست که این اندیشه های گستاخانه را ، به کردار لطیفه گوئی ها ونکته سنجیها و تشبیهات شاعرانه درمی یابند وآنها را درپایان ، نوعی تاءویل روحانی ازخود اسلام می انگارند ، چون ازپیشینه تجربه دینی ایرانیان که با دین زرتشتی ، تفاوت کلان داشته است ، بیخبرند و حاضرهم به آگاهی از آن نیستند، چون آنرا غیرعلمی میشمارند . برای آنها ، انچه موبدان زرتشتی در یزدانشناسی زرتشتی گفته اند ، « علمی » است !

....